

# بیغنا

شماره مسلسل ۲۹۴

سال بیست و پنجم

اسفندماه ۱۳۵۱

شماره دوازدهم

## خلوتگه کاخ ابداع

-۱۰-

شکایت

باب شکایت بروی شاعران باز است . امثال عنصری و منوچهری دامغانی و فرخی که اثر مهمی از شکایت درد یوانشان یافت نمی شود کمند ... امثال سنائی (دردوره دوم شاعری) و عطار و مولوی از خیل دیگر شاعران برکنارند چه مقصدی اجل و اسمی آنرا بسرودن شعر کشانیده است مخصوصاً مولوی که سراسر رضایت و خشنودیت زیرا بمفاد شعر سعدی «به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست» او شر و بدی نمی بیند. حتی فردوسی بزرگ و «زنده کننده عجم» از ناسازگاری بخت نالیده و ناصر- خسرو پرهیز کار از رواج بازار محدثان و فقیهان اشعری و رنج غربت شکایت های تلخ دارد. شکایت های مسعود سعد را که از اوراق زرین ادبیات فارسی بشمار می آید باید از این دست شمرد که گوینده ای بفضل و کمال و هنرمندی او اسیر امیری ستمگر شده و

بهار زندگانی را در تاریکی زندان سپری کرده است .

در این باب نباید خاقانی شیروانی را فراموش کرد که در رثاء و شکایت سرآمد شاعرانش باید گفت ولی شکایت های او از کمی صلّه یا بی‌اعتنائی ارباب کرم نیست بلکه اکثر و اغلب از کمیابی صفا و دوستی، آزادگی و مروت، رادی و مردانگی است. ازمرور به دیوان وی مرد بدبین و حساسی بچشم می‌خورد که از اوضاع اجتماع ناراضی است و مدار چرخ را بروفق مرام نیافته است و از اینرو اغراق نیست اگر بگوئیم يك ربع یا يك خمس دیوان وی را شکایت از مردم و ناسازگاری زندگانی تشکیل میدهد:

هیچیک خوشه وفا امروز  
در همه کشت زار آدم نیست  
کشت های نیاز خشک بماند  
کابرهای امید را نم نیست  
خیز خاقانیا ز خوان جهان  
که جهان میزبان خرم نیست

\*\*\*

در این عهد از وفا بوئی نمانده است  
بعالم آشنا روئی نمانده است  
به که نالم که اندر نسل آدم  
بدیدم آدمی خوئی نمانده است

در این باب حافظ با خاقانی برابری می‌کند اگر انتقاد از شیوع ریا و رواج زهد فروشی را جزء شکایت های وی محسوب داریم . علاوه بر اینها ، از محرومیت در رنج است ، از بی‌معرفتی قوم می‌نالد ، حتی « آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند ، و در بزرگان قوم کرم و هنر نیست :

سایه طایر کم حوصله کاری نکند  
طلب سایه میمون همایی بکنم

در عصر حافظ همایی وجود ندارد. نه محمود غزنوی هست و نه پادشاه سلجوقی و نه هم‌آل بویه. امرای حقیر آل مظفر بر سر یکدیگر می‌رند. همه تنگ نظر و تشنه قدرت و رسیدن به ثروتند، نه مجالی برای آنها هست و نه تمکن و همت اینکه هنرمند گرانمایه‌ای را بنوازند لاقلاً چون شیروانشاهان او را مایه اعتبار و شأن و تجمل دربار خود سازند، پس ناچار اثاث خانه در گرو و معاش روزانه می‌رود.

نیست در کس کرم و وقت نرب می‌گذرد  
چاره آنست که سجاده به می بفروشیم



مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم  
آه اگر خرقه پشمین بگرو نستانند



رسید مزده که آمد بهار و سبزه دهید  
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید



فحط جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت  
باده و گل از بهای خرقه می‌باید خرید

امیدها همه باطل، و توقع‌هایی اساس، امیران فرومایه‌اند، و اگر کریمی هنرشناس چون شیخ ابواسحاق روی کار آید «دولت مستعجل است» و باز سروکار با کسانی می‌افتد که حافظ از دون همتی و هنرنشناسی آنها بحیرت می‌افتد.

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم  
که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

پس ناچار بقول خاقانی «کشت زار امید خشک می‌ماند». زیرا ابرهای امید نم پس نمی‌دهند». آن‌گاه باید راه خرابات در پیش گیرد.

خشک شد بینخ طرب راه خرابات کجاست

تا در آن آب و هوا نشو و نمائی بکنیم

اما در خرابات اجتماع نیز گرهی گشوده نمی‌شود. همه سرگرم کار خویشند. حرص و طمع آنها را به معرفت و هنر بی‌اعتنا کرده است. هنر برای آنان ارزشی ندارد. کالای رائج بازار دروغ و ربا و حرص رسیدن بمقام و پول است. داد و ستد در کار است نه ارزشیابی هنر؛ از اینرو فریاد خشم و نفرین بدین صورت بدیع در دیوان حافظ نقش می‌بندد:

همای گو مفکن سایه شرف هرگز

بران دیار که طوطی کم از زغن باشد

☆☆☆

جای آنست که خون موج‌زند دردل لعل

زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش

☆☆☆

معرفت نیست در این قوم خدا را مددی

تا یرم گوهر خود را به خریدار دگر

☆☆☆

آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند

تکیه آن به که بدین بحر معلق نکنیم

\*\*\*

دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی

که فلک دیدم در قصد دل دانا بود

☆☆☆

فلک بمردم نادان دهد زمام مراد

تواهل دانش و فضلی همین گناهت بس



هنر نمی خرد ایام و غیر از اینم نیست  
کجا روم به تجارت بدین کساد متاع



صوفیان واستدند از گرو می همه رخت  
خرقه ماست که در خانه خمار بماند



بر دلم گرد ستم هاست خدایا مپسند  
که مکدر شود آئینه مهر آئینم



ای گدایان خرابات خدا یار شماست  
چشم انعام ندارید ز انعامی چند



خدای را بمیم شستشوی خرقه کنید  
که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع

سربار ناملایمات و ناهنجاریها حسادت و رزی بی هنران و سعایت مدعیان است  
است بطوریکه حافظ ناچار میشود يك غزل تمام در ستایش امیری بگوید تا زنگ  
بدگمانی و کین را از لوح دل او بشوید چنانکه از سه بیت اخیر غزل د منم که گوشه  
میخانه بارگاه من است، این معنی خوب مستفاد میشود. گاهی به هنر خویش می بالدو  
در حقیقت کنایه و جوابی است به حاسدان .

حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ  
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است



حافظ چو آب لطف ز طبع تو می چکد  
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت



حافظ تو ختم کن که هنر خو عیان شود  
با مدعی نزاع و معاکا چه حاجتست

### شکایت بی پایه یا توقعات بیجا

ز نهای شیراز مثل زنان دیگر شهرها و کشورها خود را رایگان نمی بخشند .  
اگر هم ببخشند بچوان زیبایی میبخشند که باسخگوی آرزوهای دلشان باشد . زنها  
در مرد ، مردی ، سخاوت ، حسن معاوره ، شهرت ، قدرت و بیش از همه بی پروائی  
در معاشقه و مغالزه را میجویند .

آیا حافظ چنین بوده است که از ناز و استنکاف آنان گله و شکایت سر میدهد؟  
از شکل و قیافه او خبری نداریم . ظرافت جمله بندی و ابداع تعبیر در شعر  
دلیل بران نیست که در معاوره تردست و چرب زبان بوده یا در مغالزه بی پروائی داشته  
است . این دو بیت گواهی است بر این فرض . ترس و تزلزل مرد محجوبی که در مقابل  
زن زیبا دست و پای خود را گم میکند از آن میریزد .

به لابه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر  
بیک شکر ز تو دلخسته ای بیاساید  
بخنده گفت که حافظ خدای را میسند  
که بوسه تو رخ ماه را بیالاید

زن هر قدر عشوه گر و طناز باشد یارای آنکه بمرد نیرومند و موفق چنین پاسخی  
دهد ندارد . به مرد مردد و ترسو که دست و پای خود را گم میکند چنین تعبیر زخمخ را  
روامیدارند و حتی از دست انداختن وی نیز اجتناب ندارند :

بعشوه گفت که حافظ غلام طبع توام  
بین که تا بچه حدم همی کند تحمیق

\*\*\*

گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو  
زیر لب خنده زان گفت که دیوانه کیست؟

\*\*\*

گفت خود دادی بما دل حافظا  
ما محصل بر کسی نگماشتیم

با همه اینها اگر سیم و زری در کار و آن همت موجود باشد که رایگان نثار قدم یار کند. عیب های دیگر پوشیده میشود ولی حافظ که « خرقه جانی گرو باده دارد و دفتر جانی » از رام کردن این پلنگان آهو چشم محروم است و تنها به شعر تر خود مینازد که « سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی » را بدست افشانی و پای کوبی میکشاند، غافل از اینکه سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی از شعر او بوجد می آیند و معلوم نیست به گوینده او که لات و در مغالزه کم جرئت است روی می آوردند .

شاید هم این توقع زیادی او ناشی از اطلاع وسیعی بر قرآن و شأن نزول جمله اخیر آیه ۵۰ سوره احزاب باشد « و امرأة مؤمنة و هبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة... » که ام شریک خویشان را به حضرت رسول هبه کرد و خداوند به حضرت اجازه فرمود که بدون تشریفات و مراسم متداول او را بعقد خود در آورد. آیا این قضیه او را به طمع خام انداخته و خیال کرده است که در شیراز هم زنانی پیدا میشوند که از یک غزل وی بوجد و با « سلسله زلف دراز بخلوتگه ناز آیند » غافل از اینکه برای ام شریک همسری پیغمبر هم فال بود و هم تماشا ، هم دنیا بود و هم آخرت . حضرت رسول هم رسول خدا بود و هم سید و آقای تمام مردم زمان خود، و بنا بر این برد با کسی بود که خود را به حضرت او نزدیک میساخت . اما حافظ خود اقرار میکند .

فانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ  
یارب چه گدا همت و شاهانه نهادیم

\*\*\*

بدان کمر نرسد دست هرگدا حافظ  
 خزانه‌ای بکف‌آور ز گنج قارون نیش



بخت حافظ گر از این دست مدد فرماید  
 زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود



هزار حيله برانگيخت حافظ ازسرفكر  
 دران هوس كه شودآن نگار رام و نشد

نکته‌ای که باید درخاتمه این باب افزود اینست که باهمه محرومیت‌ها و باهمه ناملايمات شخصی و اجتماعی و با آنکه دسیسه‌های در کاروی کردند که ممکن بود به هلاکت وی منتهی شود تمنای مرگ در دیوان حافظ دیده نمیشود. اثری از مرگ جوئی و به تنگ آمدن از زندگی که در شعرای عهد صفوی دیده میشود و در اشعار عصر ما زیاد بچشم میخورد در سروده‌های وی دیده نمیشود. برعکس همه نابسامانیها اورا به زندگی حریص میکند. (چنانکه در قسمت ۷ این نوشته بدان اشاره شد.)



البته در هر يك از این قسمت‌ها که نوشته شد ممکن بود شواهد بیشتری آورد. همچنین ممکن بود یکی دو موضوع دیگر از دیوان استخراج کرد ولی چون قصد سیر اجمالی و ترسیم صورتی از موضوعهای مهم دیوان حافظ بود بهمین قدر اکتفا شد. ❀

---

نویسنده عالی مقام این سلسله مقالات در اینجا سخن را پایان می‌بخشد. و جز چند نکته بدان نمی‌افزاید که مقاله‌ای جداگانه است، اما بدین نظر که این مبحث در يك مجلد باشد آن نیز در همین شماره به چاپ رسید با افزایش صفحات مجله.



شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است

شاید گراف گوئی نباشد اگر بگوئیم در دیوان دیگر شاعران (جز مولوی و سعدی و نظامی) آنقدر نکته‌های ظریف که در دیوان خواجه دیده میشود وجود ندارد. اگر حوصله بررسی دقیق باشد میتوان از چهار هزار و چندی بیت دیوان وی صدها بیت استخراج کرد که متضمن معرفتی و اندیشه‌ای است از ابیاتی که در زیرعنوانهای گوناگون این نوشته ثبت افتاد بخوبی این مدعا نمودار است. در این فصل ابیاتی گرد آمده است که زیرعنوانهای دیگر نمی‌گنجد و در عین حال مطلبی و اندیشه‌ای در آن مستتر است چون بیت زیر:

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیات

مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

بدیهی است اگر لوحی ساده نباشد نمی‌توان مطلبی در آن نوشت. ذهن آدمی اگر از نقوشی که دستهای دیگران برای اغراض گوناگون بر آن زده است بهره‌مند نشود، پذیرای نقشی تازه و فیضی نتواند شد.

بسا خردمندان در حیرتند که سخنان روشن و اندیشه منطقی و عقلانی آنان بذهن مخاطب نمی‌رود، منکر بدیهی و محسوس اند و صورت اوهام را نمی‌توان از ذهن آنها زدود. علت واضح است. ذهن این طبقه مردم انباشته از نقوش گوناگون است. جائی برای پذیرش فکر دیگر باقی نگذاشته است. ذهن در تحت تأثیر تلقینات نخستین متصلب شده و نقش تازه را هر قدر شیوه منطقی ارسطویی داشته باشد نمی‌پذیرد. امام محمد غزالی می‌نویسد «یهودی بدین دلیل یهودی است که در خانه یهودی بدنیا آمده و نصرانی برای این نصرانی است که در خانه ترسایان متولد شده است. پس من هم که مسلمانم از اینرو مسلمانم که در خانه مسلمان متولد شده‌ام، پس این مسلمان من ارزشی ندارد، ازین رو باید به تحقیق برخیزم و از روی فکر در جستجوی

حقیقت برآیم و بهره‌کجا که دلایل عقلی و منطقی کشانیدم بدانجا روم...» (۱) برداشت بسیار خوب و موجه است و شخص را بنیاد حکیم فرانسوی دکارت می‌اندازد که تمام گفته‌ها و شنیده‌ها را باید یکسره دور ریخت تا با هدایت عقل خود را بجائی رساند.

اما امام محمد غزالی با همه دانش و فضل و با همه تحرك فکری که او را در ردیف بزرگترین علمای اسلام قرار میدهد نتوانست چنانکه خود آرزو میکرد عمل کند زیرا نتوانست لوح ذهن را از نقوشی که از آغاز کودکی و در طی چهل و چند سال بر آن ثبت شده بود عاری کند. از کیفیت استدلال ضعیف او در این کتاب بخوبی برمی‌آید که اسیر عقاید تعبدی خود بوده است. و ابداً نتوانسته است به استدلال عقلی متکی گردد. از این حیث ابن طفیل اندلسی در نوشتن کتاب ارزشمند «حی بن یقظان» بیشتر توفیق یافته است.

این بدان معنی نیست که امام محمد غزالی در اختیار دیانت اسلام بر خطا رفته است بلکه برای بیان این نکته دقیق است که در جستجو و تفحص خود نتوانسته است «ذهن را از نقش» موجود عاری کرده و صرفاً به استدلال عقلی متکی باشد. روش استدلالی ابن طفیل در کتاب حی بن یقظان بیش از وی گرایش عقلی دارد و در اثبات ذات صانع و نبوت، خویشتر را بیشتر از امام غزالی فارغ از عقاید تلقینی نشان می‌دهد.

از سیر در این کتاب و توجه به نحوه استدلال امام محمد غزالی بخوبی آشکار است که برخلاف میل و تصمیم خود نتوانسته است صرفاً بفرغ عقل و با اتکاء به مبادی اولیه و ضروری طسی طریق کند و از همین روی مختصر تمایلی بفرقه بزرگ دیگر اسلام یعنی معتزلیان که گرایشی به مقولات عقلی دارند در وی پدید نشد و همان محدث و فقیه و متکلم اشعری که بود باقی ماند.

ضعف استدلال وی در کتاب المنقذ من الضلال بخوبی از نحوه اثبات نبوت عامه،

از ردّ اسماعیلیان ، از تخطئه حکما در مسائل فاسفه الهیات و حتی از تأیید فلاسفه در قسمت ریاضیات و طبیعیات بخوبی دیده می‌شود . این ضعف استدلال از دانشمندی چون وی در بادی امر عجیب و باور نکردنی است .

او نادان و از فکر ضعیف و بیچاره نیست پس ناچار باید قضیه را چنین توجیه کرد که نتوانسته است لوح ذهن را از نقش های اولیه عاری سازد و این معنی از کتاب تهافت الفلاسفه بیشتر هویدا است که در مقولات عقلی صرف شیوه متکلمان را پیش گرفته و بجای استدلال فارابی و ابن سینا و حتی ارسطو را کافر می‌گوید .

این اختلاف در عقاید و مشربها که جامعه انسانی را چون دریائی طوفان زده و متلاطم کرده و منشأ کین‌ها و خونریزیها شده است جز این دلیلی ندارد که لوح های ذهن از خطوط و نقوش تلقینی ساده و منزّه نیست بنابراین از فیض تفاهم و حقیقت بدورند .

در مطلع همین غزل زیبا متنی بود پرمغز و پرمعنی که در یکی از فصول گذشته بدان اشاره شد . « بشنو این پند . . . » همچنین بیت دیگری هست که از فرط وضوح زبان زد مردم شده و حکم امثال سائره پیدا کرده است :

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

حال ابیات چندی از این دست نقل کنیم :

شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد

قدر يك ساعت عمری که در آن داد کند



یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد

آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود



جهان و هر چه در آن هست سهل و مختصر است  
 ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار

\*\*\*

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست  
 یا سخن دانسته گوی ای مرد دانا یا خموش

☆☆☆

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات  
 مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش

\*\*\*

ساقم، به جام عدل بده باده تا گدا  
 غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

در باره این بیت سخن‌ها گفته و برای «جام عدل» از اصطلاحات و رسوم صوفیان تفسیرها آورده‌اند که شاید مناسب باشد ولی مراد حافظ بیان يك نکته مهم اجتماعی است که افراط و تفریط در توزیع خیرات زمین ناچار طغیان و حوادث ناگوار بیار می‌آورد. البته آنوقت هنوز از نظریه مارکسی و عقایدی که از اواخر قرن ۱۸ میلادی در اروپا شیوع یافت اثری نبود ولی هیچ بعید نیست که حافظ از وقایع دوره نوشیروان و ظهور مزدک یا پیدایش فتیان و سریداران در خراسان ملهم شده باشد و در هر صورت رعایت تعادل در توزیع ثروت یکی از قضایای مسلم اجتماعی است.

اگر ت سلطنت فقر ببخشند ایدل  
 کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

\*\*\*

چو پرده دار بشمشیر می‌زند همه را  
 کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

\*\*\*

سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج  
 درویش و امن خاطر و کنج قلندری



نه هر که چهره برافروخت دلبری داند  
 نه هر که آینه سازد سکندری داند  
 نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست  
 کلاه داری و آئین سروری داند  
 هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست  
 نه هر که سر بترشد قلندری داند  
 . . . . . الخ



گر انگشت سلیمانی نباشد  
 چه خاصیت دهد نقش نکینی

در بیت اخیر تقریباً همان معانی سه بیت پیش را بوجه دیگر آورده است ظروف  
 و مقتضیات پیوسته روی می دهد ولی هوشیار و زرنک کسی است که بتواند از آنها  
 استفاده کند. لوازم و اسباب هنگامی مفید و ثمر بخش است که در شخص لیاقت و  
 شایستگی بهره برداری باشد.

در این باب شواهد بسیاری می توان آورد ولی سخن بدر از کشیده و این نوشته  
 از قالب و سبک خود بیرون می رود. و چون در هر یک از فصول گذشته ایاتی هست که  
 مکمل این فصل تواند شد لذا این فصل را بدین دو سه بیت ختم می کنم.

براین رواق زبرجد نوشته اند بزر  
 که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند



من آن نکین سلیمان به هیچ نستانم  
 که گاهگاه بر او دست اهرمن باشد



اهل کام و نازرا درکوی رندی راه نیست  
 رهروی باید جهانسوزی نه خامی بی غمی



عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی  
 نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند



زاهد از کوچۀ رندان سلامت بگذر  
 تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند



همت عالی طلب جام مرصع گو مباش  
 رند را آب عنب یا قوت رمائی بود



ما ملک عافیت نه به لشکر گرفته ایم  
 ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده ایم



گوهر جام جم از کان جهان دگر است  
 تو تمنا ز گل کوزه گران می داری